



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سبب و نود و پنجم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و مفاهیم کلیدی مطرح شده در برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش اول

ای سنایی، گر نیابی یار، یارِ خویش باش
در جهان هر مرد و کاری، مرد کارِ خویش باش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی، [درست است که اسم حکیم سنایی را می برد ولی منظورش هر انسانی است.] اگر با من ذهنی یار پیدا نکردی و تنها ماندی در این صورت یار خودت باش، یعنی با خودت به وحدت برس و به بی نهایت خدا زنده شو؛ [وقتی همانیدگی ها در مرکز انسان است من ذهنی حاصل از آن بر اساس جدایی تشکیل می شود و نمی تواند یار حقیقی پیدا کند، چرا که خودش یک جسم جدا است. یار شدن یا دوست شدن او با هر کسی براساس شرایط من ذهنی و به خاطر یک چیزی است و رابطه ای که برقرار می کند بیشتر اوقات براساس نیاز است.]

هر کسی هستی و هر کاری که می‌کنی مرد کار خودت باش؛ یعنی کارت براساس زنده شدن به زندگی و آن خود اصلی‌ات باشد نه برحسب من‌ذهنی. نگذار نیازهای این جهانی یا انگیزه‌های من‌ذهنی فکر و عمل تو را تعیین کنند. [اگر ما یار خود باشیم، حتماً با خویش مهربان خواهیم شد و خودمان برای خودمان کافی هستیم. در واقع خود خداوند، در ما یار خودش و برای خودش کافی است. این همه حسّ نیاز به این جهان به این علت است که کار، کار خودمان نیست و نیز، یارِ خودمان نیستیم.]

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو روح‌القدس گوید بی‌منش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

-*روح‌القدس: حضرت جبرئیل

یک مطلب دیگری علاوه بر چیزهای ذهنی وجود دارد که باید به شما گفته شود اما گفتن آن با من نیست بلکه روح القدس یا جبرئیل به شما می گوید.

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

البته جبرئیلی در کار نیست. ای کسی که در حقیقت من هستی، من و غیرِ من، آن راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو خودت به گوش خودت می گویی. [وقتی مرکزت عدم می شود زندگی از درون با تو در ارتباط است. نداها و پیغامها را از درون خودت حس می کنی من و تو یک هشیاری هستیم، در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه بوده و تشخیص دهنده است.]

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، والله آن تو نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت ذهنی و نقشی که من ذهنی‌ات نشان می‌دهد بیایی، بایستی و بگویی که هویت حقیقی من همین
نقش، من ذهنی است و به مردم همان را ارائه کنی، من به تو می‌گویم: به خدا قسم این من ذهنی تو نیستی.

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
 در غم و اندیشه مانی تا به خلق
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

زیرا زمانی که تو از نگاه خلاق دور و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فرو
 خواهی رفت، یعنی اندوه سراسر وجود تو را فرا می‌گیرد. [در من ذهنی ما به مردم احتیاج داریم، وقتی به خداوند
 زنده شویم، به مردم احتیاج نداریم، البته از بودنشان می‌توانیم لذت ببریم.]

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

چگونه ممکن است که این نقش، من ذهنی که بر اساس همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویت حقیقی تو باشد؟
بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی است که دائماً با خود، خوش، زیبا و سرمست است و همه این‌ها را ذاتاً،
خودش دارد و از جهان بیرون نمی‌گیرد.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

ای کسی که در من ذهنی فرومانده‌ای، بدان که تو به عنوان امتداد خدا در فضای یکتایی، مرغِ خود، صیدِ خود، دامِ خود، صدرِ خود، فرشِ خود و بامِ خود هستی. [همه چیز خود تو هستی، تو هستی که باید روی خودت کار کنی و پیغام زندگی را بشنوی. تو مسئول خودت هستی، نمی‌توانی از مردم بخواهی به تو زندگی بدهند؛ اگر مرغ آزاد یا صید دام هستی، اگر سینه‌ات بی‌نهایت شده است، باز همه این‌ها خود تو هستی.]

جوهر آن باشد که قائم با خود است
 آن عَرَض باشد که فرع او شده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

جوهر -هشیاری،
 امتداد خدا آن است که مستقر در این لحظه، قائم به ذات خود و بی‌نهایت است و متکی به من‌ذهنی نیست، اما
 عَرَض، -همانیدگی‌ها،
 بدن، فکر و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد فرع بر جوهر، هشیاری، شده است. [این لحظه در من‌ذهنی جوهر
 انسان که هشیاری است، قائم به همانیدگی‌ها بوده و از طریق آن‌ها می‌بیند و نیازمند و متکی به جهان است].

آلست:

«آلست» جنس ما را به عنوان امتداد زندگی تعیین می کند، ما در «آلست» با خدا یا زندگی همانیده شده ایم. زندگی از ما پیمان گرفته است: آیا از جنس زندگی هستیم؟ و ما گفتیم: بله. «آلست» در این لحظه محقق می شود با «بله گفتن به اتفاق این لحظه». برای وفا به عهد «آلست»، ما به اتفاق این لحظه «بله» می گوییم. اگر اتفاق این لحظه را نپذیرفته و مقاومت کنیم، [اتفاق این لحظه بازی زندگی است اگر آن را جدی بگیریم] ما به عهد خود وفا نکرده ایم، بلکه جفا کرده ایم؛ و این جفا و ظلم به خودمان است. [حتی موافقت ذهنی هم یک جور مقاومت است.] [اگر در این لحظه رنجش، خشم، حسادت و بقیه دردهای من ذهنی را داریم، از جنس آلست نیستیم زیرا خداوند درد ندارد.]

«آلت» یعنی ما به عنوان هشیاری شاهد بودن خود هستیم. برای شناسایی جنسیت خود به عنوان امتداد زندگی، ما به هیچ چیزی از جهان [که فکر نشان می‌دهد] نیاز نداریم. برای شناسایی هشیارانه خود به عنوان امتداد زندگی، هشیاری حتی به ذهن و فکر کردن هم نیاز ندارد. هشیاری از ذهن [وقتی همانیده نیست] برای آفرینش استفاده می‌کند، نه این که تعیین کند که کیست [ما نیز نباید از ذهن مان بخواهیم که به ما بگوید چه کسی هستیم]... این حقیقت فقط تجربه و دیده می‌شود... قابل توضیح با ذهن نیست. «آلت» همان کشت اولیه، کامل و بگزیده است. ما از جنس خدا هستیم. [من ذهنی و همانیدگی‌ها آفل هستند، چرا که هر لحظه در حال از بین رفتن هستند، ولی اصل ما جاودانه، غیرگذرا و پایدار است.] این که با زور و درد می‌خواهیم من ذهنی را ادامه دهیم، درست نیست. خصوصیت‌های خداوند: [که جنس ما را نیز تعیین می‌کند.] بی‌نهایت و ابدیت است. بی‌نهایت یعنی بی‌نهایت فضاگشایی، عمق و ریشه‌داری، این که هیچ چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد، ما را از سکون خود به عنوان هشیاری در نمی‌آورد...

ابدیت یعنی آگاهی از این لحظه ابدی، جمع بودن از زمان روان شناختی گذشته و آینده ... [ما یک بُعد زمان و یک بعد مکان داریم، از لحاظ مکان بی‌نهایت هستیم از لحاظ زمان جاودانه هستیم].
 [اگر فضا را باز کنیم] در وفا به «الست»، ما به «کفی بالله» هوشیار هستیم؛ این که خدا یا زندگی کافی است. اگر در کار زندگی دخالت و خراب کاری نکنیم، خودش برای واهمانش و بازگشت از جهان کافی است؛ [زندگی خود بلد است چگونه من ذهنی ما را متلاشی کند و ما را آزاد نماید]. و این منظور زندگی به صورت طبیعی و بدون درد انجام می‌شود... اشکال و تأخیر از خراب کاری‌های ما به عنوان من ذهنی ناشی شده است.

- با تشکر:

- فاطمه



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِ جدِ ظاهر او بازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

منظور خدا و یار از خلقت ما در آخر زمان که همین لحظه است، این است که به او زنده شویم و باطن ما که از جنس طرب و شادی است بدون سببها و علت‌های بیرونی این شادی را به جهان هستی بریزد، و این جدی‌ترین اصل زندگیست، که باطن ما پر از خدائیت باشد و هیچ همانیدگی در مرکز ما نباشد. همه وضعیت‌ها، آدم‌ها و حتی جسم ما همه مادی هستند و روزی از بین می‌روند و این ظواهر زندگی مثل یک بازی می‌ماند و اصل فضای در برگیرنده همه اینهاست. فیزیک دانان دریافته‌اند که جسم انسان ۹۹.۹۹٪ خلاء است و این خلاء است که جد جد است نه ظاهر ما که پوسته‌ای بیش نیست.

جمله عشاق را یار بدین علم کشت
تا نکند هان و هان جهل تو طنازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند به همه همانیدگی‌های ما تیر می‌زند و از بین می‌برد تا ما را دوباره از جنس عدم کند که از آن زاده شده‌ایم و همه عاشقانش را به همین طریق می‌کشد تا به خود زنده کند. وقتی ما به خدا زنده می‌شویم عشق از درون ما می‌جوشد و برای وضعیت‌ها و آدم‌های زندگی فضا باز می‌کنیم و با یقین و اختیار به من ذهنی می‌میریم. مولانا می‌فرماید: هان و هان ای عاشقان مواظب باشید اسیر طنازی جهل من ذهنی خود نشوید و نیروی فریبنده و طناز من ذهنی را دست کم نگیرید.

در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد
 کز حرکت یافت عشق سر سراندازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

این بیت مولانا ما را به یاد مثال حرکت از تو، برکت از من می‌اندازد، هر چقدر مرکز ما عدم می‌شود مقاومت ما کمتر شده، و نیروی شفابخش زندگی وارد چهار بُعد ما می‌شود، و این جسم ما شوق حرکت به سوی فضای یکتایی را پیدا می‌کند، مانند آب روان می‌شود، انعطاف دارد و یخ نمی‌زند، و از جاری بودن ما در زندگی برکت‌های آسمانی به زندگی مان سرازیر می‌شود، روابط ما خوب می‌شود، اوضاع و احوال بیرونی ما روز به روز بهتر می‌شود و عمیقاً به سر مردن به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها پی می‌بریم.

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ایی
 صف شکنی کی کند اسب گدا غازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جانی که به خدا زنده شده است جنبش و حرکت دارد و دیگر توجهی به ظواهر و صورتهای و نقش‌های گرمابه‌ایی، تمثیل نقاشی‌های روی دیوار حمام که همان نقش‌های همانیدگی‌های ماست را ندارد، و اسب گدای من‌ذهنی که عادت به تنبلی و زندگی خواستن از دیگران دارد کی می‌تواند مثل یک اسب جنگجو به صف همانیدگی‌ها حمله کند و فکرهایی که زاییده این همانیدگی‌ها هستند را در هم شکند.

طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود
 جنبش پالانی از فرس تازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در جنگ‌های تاریخی برای آماده سازی جنگجویان طبل را به صدا در می‌آوردند، مولانا می‌فرماید: هر دمی طبل غزا کوفته می‌شود تا ما با فضاگشایی و انبساط، اصل و حضور خود را پیدا کنیم و شناسایی کنیم که آیا ما مثل اسبی هستیم که لایق پالان و بار است و کند حرکت می‌کند. وقتی بار همانیدگیها به روی دشمنان است ما قدرت حرکت و شوق زندگی نداریم و یا ما مثل اسب تازی هستیم که فضاگشایی می‌کند و از کنار اتفاقات و چالش‌ها به سرعت می‌گذریم و از جنس اتفاقات نمی‌شویم.

می زن و می خور چو شیر تا به شهادت رسی
تا بزنی گردن کافر ابخازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

اگر فضای در برگیرنده اتفاق باشیم، این لحظه را یک میدان می بینیم که چون رستم سوار بر اسب زندگی برای زنده شدن به خدا می تازیم و این کار با درد هوشیارانه همراه است، چون در این نبرد تیرهای زندگی به همانیدگی های ما می خورد و ما با شمشیر حضور باید سر من ذهنی را که با همانیدگی ها روی زندگی ما را پوشانده است بزنییم و بیاندازییم.

بازی شیران مصاف بازی روبه گریز
 روبه با شیر حق کی کند انبازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

ما شیر خدا هستیم و با من ذهنی نباید روباه بازی کنیم، خدا از طریق انسانی که فضا را می گشاید می خواهد خودش را بیان کند و به همین دلیل او را در مصاف و میدان زندگی با تغییر وضعیت‌ها و گرفتن همانیدگی‌ها امتحان می کند، که ببیند آیا مثل رستم و شیر خدا راضی به ریختن خون همانیدگی‌هایش است یا مثل روباه با من ذهنی خود حيله می کنیم و از میدان زندگی فرار می کنیم، پس ما که شیر خدا هستیم با من ذهنی روباه صفتان نمی توانیم شریک باشیم، یعنی همانیدگی‌ها را نگه داریم و ادعا کنیم که خدایا می خواهیم به تو زنده شوم.

گرم روان از کجا تیره دلان از کجا
 مروزی اوفتاد در ره با رازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم روان کسانی هستند که فضا را می‌گشایند و تکیه به قدرت عدم می‌کنند و نیروی محرکه آنها از فضای عدم می‌آید، آرامش، هدایت، عقل و قدرت زندگی را دارند پس انسانی که فضاگشایی می‌کند و تسلیم است کجا؟ و انسانی که مقاومت دارد و مرکزش پر از همانیدگی‌ها و پر از درد است کجا؟ مثل مروزی که اهل مرو است کجا؟ و رازی که اهل ری است کجا؟ این دو باهم بسیار متفاوتند.

عشق عجب غازیست زنده شود زو شهید
سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

نیروی عشق عجب جنگجوی فاتحی است، این جنگجو برای یکی شدن با خدا زود به من ذهنی اش می میرد و خیلی زود با قدرت عشق به عنوان شاهد و حضور ناظر زنده می شود، ای انسانی که جان پاک و هوشیاری خالص هستی برای چنین عشقی و چنین جنگجوی خونخوارهای با اختیار آزادی که خدا به تو داده است، زود سر من ذهنی ات را فدا کن و به بی نهایت او زنده شو.

چرخ تن دل سیاه پر شود از نور ماه
 کر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

هر چیز قلبی و از بین رونده که ما به جای خدا در مرکزمان گذاشته‌ایم، پرده‌ایست که روی آفتاب هوشیاری ما را پوشانده است و جان خود را پر کرده‌ایم از سیاهی ترس‌ها، کینه‌ها و خشم و حرص و زیاده خواهی من‌ذهنی، حال اکنون که با ابیات مولانا آگاه می‌شویم فضا را باز کنیم تا آفتاب زندگی لطفش را برای ما آغاز کند و این چرخ تن دل سیاه ما را بچرخاند و پردازش کند و ما مثل ماه تابان پر از نور خدا شویم.

مطرب و سُرنا و دف باده برآورده کف
هر نفسی زان لطف آرد غمازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

باده برکتی است که با فضاگشایی به چهار بُعد ما می‌ریزد و ما را به شادی بی‌سبب که گنج درون است زنده می‌کند، و ارتعاش این شادی مثل سازی در همه دل‌ها نواخته می‌شود و اثر دارد و این هم لطف خداوند است که با هر نفسی که فضاگشایی می‌کنیم، زندگی همچون غمازی به درون ما می‌آید و اسرار الهی را برایمان فاش می‌کند.

ای خنک آن جان پاک کز سر میدان خاک
گیرد زین قلبگاه قالب پردازایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خوشا به آن جانی که هر لحظه در طلب وصال یار است و برای رسیدن به عدم از تمام همانیدگی‌هایش
می‌گذرد، مثل جنگجویی که در میدان خاک، که همین فرم و جسم ماست به قلب زمین می‌نگرد و برای پردازش
این قالب و تن زمینی‌اش هیچ فرصت فضاگشایی را از دست نمی‌دهد.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



آقای اشکان از مازندران



سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

صبر در هنگام فضاگشایی الزامی است. صبر کردن الزامی است.

نمی‌شود ما صبر کردن رو دور بزنیم، نمی‌شود دنبال راه میان‌بر بگردی، نمی‌شود منتظر معجزه باشیم که مثلاً یک شبه و با تعداد انگشت شماری فضاگشایی، به بی‌نهایت خدا زنده بشویم. باید صبر داشته باشیم. این دام من‌ذهنی است که می‌گه صبر نکنیم و مسیر را کوتاه کنیم. کافیست به انسان‌های بزرگ نگاه کنیم. مثل حضرت رسول، مثل مولانا.

آن‌ها همیشه ما را به صبر دعوت کردند. آن‌ها در هنگام فضاگشایی صبر هم داشتند، حالا ما که من‌ذهنی داریم، نباید صبر کنیم؟ مسلماً که باید صبر کنیم. ما نباید دنبال معجزه باشیم، اینها توهم هست، نباید پندار کمال داشته باشیم که مثلاً فکر کنیم ره چند ساله رو یک شبه می‌تونیم بریم، این توهمات در جایی، ما را زمین خواهند زد و ما را در زندان ذهن نگه خواهند داشت.

چرا صبر کردن در هنگام فضاگشایی لازمه؟

چون که ما که تازه من ذهنی رو شناسایی می کنیم، و جاروی «لا» رو به دستمون می گیریم و با پرهیز و حزم، فضای درونمان را تمیز نگه می داریم، و هر لحظه می خواهیم فضاگشایی کنیم، نباید هیچ قضاوتی داشته باشیم که بگوییم:

الان من با این فضاگشایی که کردم، یعنی خدا چقدر می خواهد عشق و خرد بهم بدهد؟ این مقدار که الان بهم داده، کم نیستش؟ چرا بیشتر نداده؟ خب ما که نمی دونیم، ما از کجا می دونیم، اصلاً ما چرا باید بدونیم؟ خدا پی ما می کوشد.

ما به هیچ عنوان نباید انتظار داشته باشیم که با همین فضاگشایی های اولیه، یک سیل عظیمی از شادی و عشق و خرد، در مقیاسی که از مولانا عبور می کرده، و مولانا از طریقش شعر می گفته، از ما هم در همان مقیاس عبور کند. اینا از کمال گرایی می آید، اینها از فرار کردن از صبر می آید، ما باید صبر کنیم،

مولانا هم بدون صبر کردن به این مقیاس بی نهایت زنده نشده است ایشان کلی صبر کرده است.
وگرنه این ابیات زیر را نمی گفت:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶
*درج: درجه، *الصبر مفتاح الفرج: شکیبایی کلید گشایش است.

صبر کردن جانِ تسبیحاتِ توست
 صبر کن کآن است تسبیحِ درست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

هیچ مگو و کف مکن، سرِ مگشایِ دیگ را
 نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانمت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

نکات کلیدی ابیات بالا:

صبر و خاموشی با هم آمده، یعنی در هنگام فضاگشایی باید صبر داشته باشیم، صبر نکردن، و دامنِ کمال‌گرایی و معجزه را گرفتن، نشانِ بیماری و پیشرفت نکردنِ ماست. صبر کردن بالاترین درجهٔ تلاش و کوشش نزد خداست، و کلیدِ رهایی و جاودانگیِ ماست.

این صبر کردن است که مسیرِ درستی است، نه این که عجله و شتاب داشته باشیم، عجله کارِ من‌ذهنیست. وقتی فضاگشایی می‌کنیم درونِ دیگرِ زندگی قرار می‌گیریم، باید صبر کنیم تا پخته شویم. یعنی به لحاظ معنوی پیشرفت کنیم و عمق بیشتری پیدا کنیم، نباید فرار کنیم و درِ دیگرِ رو برداریم، وگرنه پیشرفتی حاصل نمی‌شود. این بود از دلایلی که نشون میده صبر الزامی است. پس چه خوب است که دوستش بداریم و با صبر کردن، به لحاظ فضایِ عدمِ درون پخته شویم. صبر کردن یعنی اعتماد کامل به خدا، یعنی تسلیم و پذیرش شرایط فعلی مان. یعنی اینکه ما داریم به خدا می‌گوییم:

خدایا فقط خودت بلد هستی، خودت مرا رها کن، تو پی من بکوش، من عقب می‌کشم و در کارِ تو دخالت نمی‌کنم. میزان فضای درون، میزان شادی و خردم و میزان زاییده شدن از من‌ذهنیم، همه و همه را به تو می‌سپارم.


تو می‌دانی، من نمی‌دانم، تو رهایم کن.

با تشکر از همه شما دوستان و آقای شهبازی
اشکان از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com